

خاطره ای از دوران اسارت

آقای مهدی خیام نیا شاغل در مرکز مدیریت حوادث و فوریت‌های پزشکی استان اصفهان

سلام و درود در ماه مبارک رمضان بود. یادمه چند روزی از ماه رمضان مانده بود ساعت حدود ۴ بامداد بود سکوت در دل تاریکی. ناگهان سکوت شکسته شد با صدای سوت خمپاره ۱۲۰ و گوله توپ و شروع شد یک عملیات سنگین پاتک دشمن بعثی عراق.

هیچ وقت صدای شلیک های تانک عراقی‌ها که در محاصره تنگاتنگ دشمن قرار گرفته بودیم را فراموش نمی‌کنم.

هوا کم کم داشت روشن می‌شد که زیر آتش دشمن و آتش خودی بودیم که در سنگر نشسته بودیم یک نفر شهید شده بود ۵ نفر هم زخمی در خون خود، هیچ حسی در وجودمان دیگر نبود.

همینطور که خون‌های روی صورتم را پاک می‌کردم چشمانم به تعدادی عراقی خورد با هم شروع کردند به عربی صحبت کردن اولش که پذیرایی خوبی از ما کردند با قنداقه تفنگ و مشت و لگد، دستانمان با سیم تلفن بستند.

چیزی که بیش از حد زجرمان میداد این بود که هم رزم شهیدمان را زیر پایشان گذاشتند و فحش می‌دادند و ما ۵ نفر به اسارت درآمدیم. یک مقداری که به سمت خاک عراق رفتیم وارد کانالهای پشت خط عراق رسیدیم.

واقعا از بسکی خون از بدنمان رفته بود جای ترکش‌ها، پر از کثیفی زجر می‌کشیدیم که ناگهان چشمان مرا بستند، یکی از عراقی‌ها به زبان فارسی دست و پا شکسته گفت: اینجا شما را اعدام می‌کنیم هم ناراحت بودیم هم خوشحال. که مرا پرتاب کرد به دیواره کانال. صدای فریاد همزمانم توی گوشم پیچید شروع کردم به اشهد خواندن که صدای شلیک گلوله و پاشیدن خاک به سر و صورتم که صدای یکی از عراقی‌ها بلند شد فقط می‌گفت لا لا لا اعدام نه.

چشمان مرا باز کردند وقتی از کانال بردندمان بیرون که دیدم تعدادی اسیر هم آنطرف در یک زمین بزرگ نشسته اند وقتی رفتیم پیش اسرا دیدم همسنگریهای خودمان هستند که ماشینهای ایفا آوردند با پذیرایی کتک، سوار شدیم که به مدت ۴ روز تمام در شهرهای عراق می‌گرداندند و مردم عراق چقدر با سنگ و چوب از اسیران پذیرایی کردند.

بعد از چهار روز در بغداد شروع شد به بازجوئی و پذیرایی، بعد از چند روز با اتوبوس ما را به اردوگاه بردندمان.

آن شب به یادمانندی که چقدر در تونل وحشت، چه بلاهایی به سرمان آوردند. آن شب با فک شکسته، تمام دندان‌های شکسته، ساق دست راستم، مچ پای راستم شکسته. تمام اسرا آن شب یا بدتر از من بودند یا کمی بهتر.

آن شب برای اولین بار با این همه درد در آسایشگاه ۵۰ نفر روی هم ریختند و آن شب چه خوابی رفتیم و از فردای آن روز شروع شد که به مدت ۵ سال در این اردوگاه هر روز باید شکنجه می شدیم به روزهایی رسیدیم که فقط سیم خاردار بود دورمان و سرباز عراقی و شکنجه ولی گذشت و الآن با هزاران درد در وجودمان و زخم زبان های مردم. بازهم خدا را هزاران بار شکر در وطنم خاک پاک ایران هستم.